

جواد مجابی

حیرت نمی کنیم دیگر!

از خواب من برون جست

نهنگی جوان

که در آب هانه،

در خون من می چرخیده

آرام زبان دیگری دارد این عظیم ترین رفتاری دیگرسان

پاییز را می نگریم با هم در معبرهای شهر

نهنگ نمی داند پاییز چیست و برگریز خیابان ها کدام

اما روزها و شب های خیابان را می پوشاند با اندامش تمام

شهر را با حضورش دریایی کرده پر خروش و جنبش

که گفته است رؤیاهای نسل پیشین

شنا نمی کند شادمانه در سرنسلی دیگر؟

تهران ۸۸/۹/۱۰

نور چشم منی!

نوردیدگان من، این جان!
پیامت رسید عصر امروز
حیرتاً و خوشا!
که از عهد ناصری تا کنون
حوالی شمس العماری و درب اندرون
ای ماه زنده مانده‌ای چنین جوان و شادان.
نمی‌میرند اگر زیبا باشند رفیقان و این حقیقت دارد.
در آب‌های موج زن از پری‌ها و دریایی‌ها
سبز و نیلی و شنجرفی پوش و پرهاشان
آینده را شناکنان با مامی آیند سوداها و رؤیاها.
در زورق‌های روان در صبا و شمال
مردمان به هر سو در طربناکی تماشا
خیزاب‌های زمان رازیر پا گذران‌اند
چه اتفاقی دارد می‌افتد؟
که دنیا گونه‌های آفتابی مرامی بوسد
بارطوبت لبان ماه غرقه در چاه
بگذار این رازی باشد شیرین از آداب قاجاری.

۸۸/۹/۱۱ تهران